

## زندگانی امام محمد تقی (ع)

مدرسی آیت الله سید محمد تقی

فهرست:

هدایتگران راه نور - زندگانی امام محمد تقی علیه السلام

پیشگفتار

بنیاد پاک و میلاد فرخنده

دوران کودکی

زندگی و رهبری جواد الأئمه

امام پس از شهادت پدر

در مدینه

به سوی بغداد

جشن ازدواج

و جشن شادباش

بازگشت مجدد به مدینه

دوران زندگی و امامت

دوره خلافت معتصم

نمونه ای از انقلاب علوی

گوشه هایی از اخلاق و فضایل امام

---

هدایتگران راه نور - زندگانی امام محمد تقی علیه السلام

پیشگفتار

الحمد لله، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پروردگارم را سپاس که به بندگانش توفیق طاعت ارزانی فرمود و خیرونیکي را در عبادت خویش برای آنان منظور داشت.

و درود بر محورسر سلسله پیامبران و رسولان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و بر خاندان پاکش.

فرصتی دست داد تا این کمترین، در دریای شجاعت و کمال زندگی امام جواد علیه السلام، نهمین پیشوای معصوم شیعه، که در آن شجاعت با استقامت و پایداری، و طهارت و پاکی با شکوه و شرف به هم آمیخته است به شناوری پردازم.

امام محمد الجواد که اینک به بررسی کوتاهی از زندگی مبارکش مفتخر می شوم، از تمام ائمه علیهم السلام کم سن و سال تر بود.

آن حضرت در سال ۱۹۵ هجری به دنیا آمد، در سال ۲۲۰ هجری چشم از جهان فرو بست و با این حساب فقط ۲۵ سال در این جهان زیست.

از این جهت می باشد که زندگی این امام از اهمیت خاصی برخوردار است و همین امر ما را به پژوهش و تحقیق بیشتری در زندگی ایشان وامی دارد چرا که برخی از افراد ساده لوح پیشوایی جوانی را کد در سن هفت سالگی به منصب امامت رسیده بود، بعید و شگفت آور می پنداشتند.

از سوی دیگر روزگار امام جواد علیه السلام یکی از دورانهای پر حادثه و جریان خیز به شمار می رفت و همین نکته نیز ما را به تحلیل و بررسی دقیقتری از این دوران فرا می خواند.

در این کتاب ما به هنگام بررسی زندگی امام جواد به برخی از این رویدادهای تاریخی که مصادف با عصر آن امام یعنی بین سالهای ۱۹۵ تا ۲۲۰ هجری، بوده است نیز اشاره ای خواهیم داشت.

و من الله التوفيق محمدتقی مدرسی

نام: محمد

پدر و مادر: حضرت رضا و سبیکه

شهرت: جواد، تقی

کنیه: ابو جعفر

زمان و محل تولد: ۱۰ رجب یا ۱۰ رمضان سال ۱۹۵ در مدینه.

زمان و محل شهادت: آخر ذیقعده سال ۲۲۰ هـ.

ق در سن ۲۵ سالگی بر اثر زهری که به دستور معتصم عباسی، توسط ام الفضل، همسر آن

حضرت (دختر مأمون) به او خورانده شد، در بغداد، به شهادت رسید.

مرقد شریف: شهر کاظمین، نزدیک بغداد.

دوران زندگی: دوران امامت (۱۷ سال) مصادف با حکومت دو طاغوت، مأمون و معتصم

(هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) بود، آن حضرت در سن ۷ سالگی به امامت رسید و در سن

۲۵ سالگی شهید شد، بنابراین، او در نوجوانی به امامت نایل شد، وجوانترین امام است، که شهید

گردید.

بنیاد پاک و میلاد فرخنده

- پدر آن بزرگوار، امام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی

طالب علیهم السلام بود.

علی بن موسی، انسان برجسته ای بود که آوازه فضل و دانش او در همه آفاق جهان اسلام طنین انداز بود تا آنجا که حتی مخالفان آن حضرت، چونان شیعیان و هواخواهان، به یکسان، زبان به ستایش او می گشودند.

او "رضا" بود.

چرا که هم خالق به "امامت" و "حجیت" او رضایت داشت و هم مردم او را به عنوان سالار و پیشوای خود پذیرفته بودند.

- مادر آن امام، سبیکه نوبیه نام داشت که به همراه گروهی، از افریقای مدینه آمده و در آنجا با سلاله پیامبر، وصلت کرده بود که ثمره این پیوند امام جواد علیه السلام بود.

در برخی از روایات آمده است که این زن از قوم ماریه قبطی، همسر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله، بوده است اما این نکته بعید به نظر می رسد.

- بنابه عقیده ما، امامی که خداوند او را برمی گزیند تا نمونه ای شایسته برای خیر و صلاح گردد باید از همه نظر کامل باشد.

زیرا وجود هر گونه نقص یا عیبی در فکر یا جسم او مبین آن است که این فرد، امام نیست.

امام رضاعلیه السلام ۵۵ سال داشت اما هنوز صاحب فرزند نشده بود.

از همین رو شایعاتی از سوی سران و مبلغان فرقه واقفیه که معتقد به غیبت امام موسی کاظم بودند

و می گفتند که او پس از خود به امامت هیچ امامی وصیت نکرده است، نشر می یافت مبنی بر

اینکه امام رضا عقیق است و او را فرزندی نیست و این عیبی آشکار در رهبری دینی به شمار می

آید.

بنابر چنین اندیشه ای امام رضاعلیه السلام واقعا امام نبود.

حتی یکی از این افرادنامه ای به امام نگاشت و در آن گفت: تو چگونه امام هستی در حالی که فرزندی نداری؟! امام رضا در پاسخ به این شخص فرمود: تو از کجا می دانی که من فرزندی ندارم؟ به خدا قسم روزها و شبها سپری نمی شود تا آنکه خداوند مرا فرزند ذکوری عنایت فرماید که حق و باطل را از هم جدا می سازد. (۱) همچنین یکی از یاران وی به آن حضرت عرض کرد: امام پس از تو کیست؟ آن حضرت فرمود: فرزندم.

سپس گفت: آیا کسی که فرزند ندارد جرأت آن را دارد که بگوید فرزندم؟ راوی این حدیث گوید: چند روزی سپری نشده بود که امام جواد، به دنیا آمد. (۲) همچنین ابن قیام واسطی، که جزو فرقه واقفیه بود و امامت حضرت رضا را قبول نداشت، نزد آن حضرت آمد و به قصد عیبجویی از آن حضرت گفت: آیا می شود که دو امام (در یک مقطع زمانی) با هم باشند؟ آن حضرت فرمود: نه مگر آنکه یکی از آن دو صامت (خاموش) باشد.

ابن قیام گفت: پس چگونه برای تو صامتی نیست؟ امام فرمود: چرا، به خدا قسم خداوند برای من (فرزندی) قرار میدهد که حق و اهل آن را بدو استوار می بخشد، و باطل و باطل خواهان را نیست و نابود می کند.

در آن هنگام حضرت رضا فرزندى نداشت اما يك سال بعد از این ماجرا امام جواد به دنیا آمد. (۳) سال ۱۹۵ هجری و ماه رجب بود. (۴) شیعیان وفادار، مشتاقانه در انتظار ولادت فرزند امام رضاعلیه السلام بودند.

احادیث نیز آنان را از مقدم مبارک این کودک خبر داده بود.

آنها از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت می کردند که فرمود: "پدرم به قربان بهترین کنیزان اهل نوبه" این حدیث به مادر امام جواد اشاره داشت.

شیعیان می خواستند برهان فرقه واقفیه را که شایعات و تبلیغات بسیاری بر ضد امام رضا به راه انداخته بودند، درهم بکوبند.

آن شب مصادف با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود که از افق حق ماهی که از خورشید تابانتر و پر شکوهرتر و والاتر بود، درخشیدن گرفت.

آری او امام جوادعلیه السلام بود.

راویان حدیث از زبان پدر بزرگوار این نوزاد نقل کرده اند که فرمود: این مولودی است که در اسلام پر برکت تر از او زاده نشده است.

بلی، امام جواد در زمانی پا به عرصه هستی نهاد که شیعیان با یکدیگر به اختلاف برخاسته بودند و تبلیغات برخی از مخالفان به دل‌های بعضی از مردم ساده لوح نفوذ کرده بود.

در این برهه تولد فرزند موعود امام رضاعلیه السلام نشانه صدق آن حضرت و بطلان عقیده واقفیه شد.

چون امام جواد به دنیا آمد تبلیغات و شایعات واقفیه به سرعت رنگ باختند و آنها چونان نمک در میان موجی خروشان ذوب شدند.

تولد امام جواد سببی شد برای پیروزی حق و اتحاد شیعه و پیروی از حق، پس از اختلافات و تفرقه هایی که پیش آمده بود.

بعلاوه امام رضا همواره می فرمود: فرزندانم جانشین من بر شماست.

حال آنکه مردم می دیدند که آن حضرت فرزندی ندارد چون او به دوره کهولت رسید و دل برخی از هواداران و دوستان ساده اندیش او دچار شک و تردید شد، امام جواد به دنیا آمد.

بنابر این ولادت او فرخنده و خجسته بود و شیعیان چون احادیث خود را راست و حق دیدند،

بانگ شادمانی سردادند و خدای را سپاس و ستایش گفتند.

زندگی و رهبری جواد الأئمه

کودکی بر کرسی امامت

امامت در باور شیعه و کسانی که به آن عقیده دارند، با منطق دیگران متفاوت است.

این واژه در نزد شیعیان به معنی جانشینی مطلق امام از شخص پیامبر و علوم و معارف و تواناییها و

شایستگیها و مسئولیتهای اوست.

به تعبیر دیگر امام تصویر کاملی از نبوت است با یک تفاوت و آن اینکه به امام وحی نمی شود.

اما به پیامبر وحی می شود.

بنابر این پیامبری نمی توان یافت که بدو وحی نشده باشد در حالی که وحی از برای امام منتفی

است.

نبوت در منطق اسلام، در نوع خود شایستگی بی نظیر و متمایز از دیگر صلاحیتهای و شایستگیهای

بشری است.

این شایستگی، موهبتی است الهی که به وسیله خدا به هر فردی که خود برمی گزیند و وی را

واسطه میان خود و مردم قرار می دهد تا وحی را از او دریافت کند و در میان قومش منتشر سازد،

عطا می شود.

اگر این نظریه را در مورد پیامبر درست و راست بدانیم، می توان باهمین معیار و با همین استدلال

آن را در مورد امام نیز صادق دانست.

بنابراین چنانچه این سخن درست باشد که طفل و نوزادی که در گاهواره است و هنوز شیر می خورد می تواند به پیامبری مبعوث شود، باید عین همین سخن را در باره امام هم درست دانست. سن اگر چه در اغلب امور در نزد مردم به عنوان مقیاس در نظر گرفته می شود اما در نزد خداوند، ملاک معتبری به شمار نمی آید.

همیشه کسانی که سن و سال بیشتری دارند، در پیشگاه خدا بزرگ تر و بلند مرتبه تر از دیگران نیستند.

چه بسا پیر فرتوتی که در نزد پروردگار مطرود است و چه بسا جوان یا کودکی در پیشگاه خداوند محبوب و عزیز است.

در واقع این عمل صالح و نیت پاک و موهبت‌های الهی و امثال اینهاست که به فرد ارج و ارزش می بخشد و این عوامل در اسلام و منطق قرآن نخستین مقیاس به شمار می آیند. بعلاوه اعتقاد به نبوت و امامت ممکن نیست.

مگر پس از ایمان کامل به قدرت خدای متعال بر اینکه می تواند یک فرد را مجمع فضایل و مرجع معارف گرداند و او را پیشوا و نمونه مردم قرار دهد.

بنابر این، اعتقاد به نبوت انسان را و می دارد که به معجزه (امری که از محدوده توان انسانی بیرون است) ایمان آورد.

پس پیامبران در سنجش با سایر افراد بشر از امتیازات ویژه ای برخوردارند و همین امتیازات موجب میشود که به راهنمایی مردم همت گمارند و خود را بیم دهنده ای از جانب خدا معرفی کنند.



از آنجا که معجزه به معنی پدیده ای خارج از مرزهای زندگی عادی مردمان است، پس دیگر فرقی میان بزرگی و کوچکی و یا تهیدستی و توانگری فردی که معجزه در او تجلی یافته است، وجود ندارد.

چه بسیار از امتها و مردمان گذشته بودند که گمان می کردند پیامبری بایست مال و ثروت بسیاری داشته باشد و مهتر قوم خود و فرمانروایی پر شکوه باشد.

اما پیامبرانی که به سوی ایشان مبعوث شدند، این نکته را به آنها تفهیم کردند که اگر خداوند بخواهد رحمتش را بر کسی فرود آورد او را به پیامبری مبعوث کند، وجود چنین شرایطی در او لازم نیست.

آیا در این باره اشکال و ایرادی است؟ خداوند تعالی در قرآن کریم می فرماید: (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ (۷)).

"آیا اینان رحمت پروردگار تو را تقسیم می کنند؟ ما روزی ایشان را میانشان تقسیم کردیم.

" و چه بسیار مردمان بودند که چون می دیدند خداوند کودکی را به پیامبری به سوی آنان برانگیخته است، در شگفت می شدند.

اما خداوند به آنها نشان داد که این کار عمدی بوده و برای آن است که مردم معنی نبوت را دریابند و بدانند که نبوت موهبتی عادی و معمولی نیست که تنها در یک فرد و در اثر شرایط محیطی و تربیتی به ظهور برسد.

بلکه نبوت امری ما فوق عادات مردم و بر خلاف سنن جاری طبیعت و هستی است و ندای جدیدی است که ندای مخلوقات دیگر با آن مشابهت ندارد.

این ندا عبارت از این است که خداوند بر هر کاری تواناست و بازگشت همه چیزها به سوی اوست.

علی بن اسباط در حدیثی که در باره امامت نقل کرده است، می گوید: امام جواد را دیدم که به سوی من بیرون آمد.

من به ایشان و سر و پای ایشان خیره شدم تا قامتش را برای یارانمان در مصر توصیف کنم.

سپس او به سجده در افتاد و فرمود: خداوند در امامت همانگونه احتجاج کرده که در نبوت.

خداوند می فرماید: (وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (۸)).

"در کودکی حکم) و رسالت) را بدو دادیم.

" و نیز فرموده است: (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ (۹)).

"چون به رشد خود برسید.

" و در) جای دیگر) فرموده است: (وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً (۱۰)).

" و به چهل سالگی رسید.

" بنابر این ممکن است در کودکی کسی را حکمت دهند چنان که ممکن است در ۴۰ سالگی به

فرد دیگر حکمت دهند. (۱۱) آری، اگر نبوت معجزه خداوند یا نشانه آفرینش و خلقت او باشد

در کوچک و بزرگ یکسان است.

یکی از راویان گوید: نزد امام رضا در خراسان ایستاده بودم.

یکی پرسید: سرورم.

اگر حادثه ای روی داد به چه کسی رجوع کنیم؟ مقصود پرسنده این بود که اگر شما از دنیا رفتید

جانشین شما کیست؟ (امام رضا فرمود: به ابو جعفر رجوع کنید.

گویا شخصی که سؤال کرده بود سنّ ابو جعفر را کوچک شمرد، از این رو امام رضا به او فرمود:

خداوند سبحان حضرت عیسی را که صاحب آیینی تازه بود، در کمتر از این سن به نبوت مبعوث

کرد. (۱۲) بلی، برای آنچه که خدا می خواهد و می کند هیچ مانعی وجود ندارد.

چرا که عیسی را در همان نوزادی به پیامبری برانگیخت و امام جواد را نیز در همان طفولیت به

امامت منصوب کرد.

امام صادق علیه السلام فرزندی به نام علی داشت که در نزد شیعیان امامیه بسیار شخص بزرگوار و

محترمی محسوب می شد.

مردم نزد او می آمدند و از علموی که وی مستقیماً از پدر و برادرش موسی بن جعفر علیه السلام

فراگرفته بود، بهره مند می شدند.

یکی از محدثان روایت می کند: دو سال بود که در نزد علی بن جعفر اقامت کرده بودم و آنچه را

که وی از برادرش یعنی موسی بن جعفر شنیده بود، می نوشتم.

روزی در مدینه نزد وی نشسته بودم که امام جواد وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله شد.

با ورود او ناگهان علی بن جعفر بدون ردا و بدون کفش از جای برخاست.

دست ابو جعفر را بوسید و او را احترام کرد.

ابو جعفر به او فرمود: ای عمو بنشین خدایت رحمت کند! علی بن جعفر گفت: سرورم چگونه

بنشینم در حالی که شما ایستاده اید.

چون علی بن جعفر به جایگاه خویش بازگشت، اصحابش به نکوهش او زبان گشوده و به وی

گفتند: تو عموی پدر ابو جعفر هستی! این چه کاری بود که کردی؟! علی بن جعفر گفت:

خاموش باشید! - آنگاه محاسنش را در دست گرفت و ادامه داد: چنانچه خداوند عز و جل بخواهد

این پیر را صلاحیت نمی دهد و آن جوان را شایستگی می بخشد و او را در مقامی که اکنون منصوب داشته، قرار می دهد.

حال آیا من فضل و برتری او را منکر شوم؟! به خدا پناه می بریم از آنچه که شما می گوئید.

بلکه من غلام اویم. (۱۳)

امام پس از شهادت پدر

امام رضاعلیه السلام در خراسان با زهر به شهادت رسید.

پس از شهادت امام رضا امت اسلامی به اختلاف و تفرقه دچار گشته و مردم مسلمان، نشانه هایی

را که در زمان حیات امام هشتم آنها را از دیگران متمایز کرده بود، از دست دادند.

خلافت دو باره به بغداد بازگشت و مأمون عباسی هرکسی را که خود می خواست، به دربار

خویش نزدیک کرد و با کسانی که روزی او را در برابر برادرش امین یاری کرده و حکومت را از

چنگ او بیرون آورده بودند راه جفا و جنایت پیش گرفت و نشان خود را که برای انقلاب خویش

برگزیده بود، تغییر داد و دوباره جامه سیاه در بر کرد.

بدین ترتیب حکومت برای بار دیگر، حکومت عباسیان شد! روزی امام در خیابانهای شلوغ

پایتخت، بغداد، راه می رفت و مردم در برابر آن حضرت صف کشیده بودند و گردن می کشیدند

تا توفیق دیدن امام را به دست آورند.

یکی از کسانی که در آن روز جزو همین تماشاگران بوده است، مردی است زیدی مذهب که

چنین روایت می کند: به طرف بغداد بیرون شدم همین که به آنجا رسیدم، مردم را دیدم که بر

یکدیگر سبقت می گیرند و از کسی تشرف می جویند و می ایستند.

پرسیدم: این شخص کیست؟ گفتند: فرزند امام رضا است.

گفتم: به خدا باید به او بنگرم.

آن حضرت سوار بر استر نر یا ماده ای بود.

گفتم: خدا اصحاب امامت را لعنت کند که می گویند خداوند طاعت این (بچه) را واجب کرده

است! در این هنگام امام جواد راه خود را به طرف من کج کرد و گفت: ای قاسم بن عبد

الرحمن: (فَقَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعْرٍ (۱۴)).

"آیا بشری را از میان خویش پیروی کنیم، در این صورت ما در گمراهی و آتشی هستیم.

" با خود گفتم: به خدا او ساحر است.

دو باره او به من روی کرد و گفت: (أَأَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ (۱۵)).

"آیا از میان ما، کتاب بر او نازل شد بلکه او دروغ پرداز و برتری جوست.

" راوی این ماجرا گوید: من از اعتقاد باطل خود باز گشتم و به امامت ایمان آوردم و شهادت دادم

که او حجّت خداوند بر مردم است و به او اعتقاد پیدا کردم.

شگفتی و تعجّبی که قلب این مرد را به خاطر کم سن و سالی امام جواد فرا گرفته بود به روشنی در

این دو آیه پاسخ گفته شده بود.

امام جواد در مدینه سکونت داشت.

او جوان و کم سال بود و با این وجود نزد خدا و خلق از ارج و احترامی خاص برخوردار بود.

شیعه نیز در آن روزگار که دارای جمعیت و کثرت قابل اعتنایی بود، زمام امور خویش را در دست

امام جواد قرار داد و او با تدبیر خویش امور شیعه را به بهترین شکل اداره می کرد تا آنجا که

گروهی از یاران پدر و جدش گرد او را گرفتند.

در مدینه

امام پس از آغاز دوران امامت خود حدود ۸ سال در مدینه اقامت کرد.

در طول این مدت مورد احترام خاص و عام و پناهگاه غریبه ها و نزدیکان بود.

مردم مسائل مشکل و دشوار خود را از آن حضرت می پرسیدند و او در کوتاه ترین زمان،

مشکلات آنها را حل می کرد.

یکی از راویان گوید: زمانی که امام رضا از دنیا رفت، به حج رفتیم و بر امام جواد وارد شدیم.

شیعیان از هر شهر و دیاری آمده بودند تا امام را ببینند.

در این هنگام، عبدالله بن موسی که پیر مردی دانا و فاضل بود، در حالی که جامه ای خشن در

برداشت و نشان سجده روی پیشانی اش نقش بسته بود داخل شد و نشست.

ابو جعفر علیه السلام از اتاق بیرون رفت.

آن حضرت جامه و ردایی از کتان دربر و نعلینی سپید بافته شده از برگ درخت خرما در پا داشت.

عبدالله، عموی امام از جای برخاست و به پیشواز آن حضرت رفت، پیشانی اش را بوسید.

شیعیان نیز از جای خود برخاستند.

امام جواد بر کرسی نشست و مردم که از خردسالی آن حضرت به شگفت افتاده بودند، به

یکدیگر می نگریستند.

مردی از حاضران جلو آمد و از عموی آن حضرت پرسید: خداوند حال تو را اصلاح کند! چه می

گویی در باره مردی که با چهارپایی مباشرت کرده است؟ عبدالله پاسخ داد: دست او را قطع و

بروی حد جاری می کنند.

امام از شنیدن این پاسخ در خشم شد و فرمود: عمو! از خدا بترس، از خدا بترس! کار بس دشواری

است که در روز قیامت به خاطر فتوا در باره اموری که از آنها نا آگاه بوده ای در پیشگاه خدای

عز و جل بایستی.

عمویش گفت: سرورم! مگر پدرت چنین نفرموده بود؟ امام پاسخ داد: از پدرم در باره مردی که

قبر زنی را نبش و با او زنا کرده بود سؤال شد و او پاسخ فرمود: به خاطر آنکه قبر را نبش کرده

دستش را قطع می کنند و بر او حد زنا جاری می کنند.

زیرا احترام مرده همچون احترام زنده است.

عبدالله گفت: درست گفתי سرورم! من از خدا طلب آمرزش می کنم.

مردم متعجب شدند و از امام جواد پرسیدند: ای سرور! آیا اجازه می دهی پرستهای خود را از شما

بپرسیم؟ امام علیه السلام فرمود: آری.

در یک مجلس از آن حضرت سی هزار مسأله پرسیدند و او همه را پاسخ گفت.

این در حالی بود که امام جواد در آن هنگام تنها ۹ سال داشت. (۱۶) این داستان بیانگر اهمیّت

جایگاه امام جواد در چشم شیعیان و از طرفی نشانگر علم سرشار و دانش گسترده آن حضرت

است که خداوند در آن علم و معرفت خویش را دمیده و بر مراتب تقوا و خشیت او افزوده بود.

به سوی بغداد

چون مأمون عباسی به بغداد رخت برکشید، همواره میان او و آل عباس به خاطر اعطای مقام

ولایت عهدی از سوی او به امام رضا ستیز و نزاع برقرار بود.

آنان به وی یادآوری می کردند که بنی فاطمه مخالفانی هستند که باید بیشتر از هر مخالف دیگری

از آنها بیمناک بود.

زیرا آنان در شرق و غرب کشور دارای یاران و هوادارانی هستند.

مأمون نیز در توجیه کار خود و دادن منصب ولایت عهدی به امام رضا فضایل او را که زبان وی و دیگران از بر شمردن آنها عاجز بود، بیان می کرد و می گفت: این خاندان علم و دانش را از پدران خویش به میراث برده اند چنان که مکارم و اخلاقِ والا را از آنها به ارث گرفته اند! شیعیان در آن هنگام بواسطه وجود امام رضا از شوکت و قدرت بسیاری بر خوردار شدند و مبلغان فداکاری در هر گوشه ای از کشور اسلامی داشتند و مردم نیز به خاطر فضایل و کمالاتی که در صحنه سیاسی از حضرت رضا دیده بودند، به شیعیان تمایل نشان می دادند.

از طرفی دعوت آنان به امامت فرزندان فاطمه بیش از هر زمان دیگر انتشار یافته بود، زیرا بسیاری از شیعیان پستها و موقعیتهای حساسی در حکومت به دست آورده بودند و به خاطر اختلافاتی که میان عباسیان روی داده بود به تحریکات مثبت و مستمری دست می زدند.

دستگاه حکومت پی برده بود که گروههای بسیاری از عباسیان با حکومت راه نیرنگ و فریب را پیش گرفته اند و قدرت را برای خودمی خواهند.

از این رو مجبور شده بود گروهی مخالف با آنان را از شیعیان روی کار آورد.

از طرف دیگر موجی از ناخشنودی عمومی به خاطر کشته شدن امام رضا علیه السلام به دست مأمون، جهان اسلام را فرا گرفته بود.

مأمون برای سرپوش نهادن بر خیانت خود در حق امام رضا و برای رویارویی با خواصّ عباسیان و نیز به خاطر دلجویی از عموم مردم، فرستاده ای را به مدینه روانه کرد و طی یک دعوت رسمی امام جواد را به سوی خود طلبید.



این واقعه در سال ۲۱۱ هجری و در زمانی که تنها ۱۶ سال از عمر امام جواد سپری می شد، اتفاق افتاد.

چنان که از تاریخ به دست می آید، ورود امام به بغداد آکنده از نوازشها و احترامات شاهانه ای بود که مأمون آن را برای ورود مقدم میهمان مبارک خویش تدارک دیده بود. مردم آمدن امام جواد را که مدتها به دیدار و زیارتش مشتاق بودند، به یکدیگر نوید می دادند. مأمون استقبال پرشکوهی از آن حضرت به عمل آورد و تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به همسری او دهد چنان که پیش از این دختر دیگرش ام حبیب را به همسری امام رضا در آورده بود. عباسیان به خاطر این عمل، مأمون را شدیداً مورد اعتراض قرار دادند. زیرا می ترسیدند خلافت به دست فرزندان فاطمه افتد.

از این رو خویشان نزد مأمون رفته اظهار داشتند: تو را به خدا سوگند می دهیم که از دادن دخترت به امام جوادعلیه السلام خودداری کنی زیرا، بیم آن داریم که سلطنتی که خداوند عز و جل ما را مالک آن گردانیده، از دست برود و جامه ای را که خداوند بر ما پوشانیده از تن ما بیرون آید و تو خود بر آنچه که در گذشته تا کنون میان ما و این قوم روی داده، آگاهی.

ما از کاری که تو با امام رضانجام دادی (اشاره به ولایت عهدی آن حضرت) همواره بیمناک بودیم اما خداوند ما را در آن مهم یاری فرمود.

پس تو را به خدا ما را به اندوه و اندیشه ای که از ما دور شد، مجدداً وارد مگردان.

مأمون در پاسخ به آنها گفت: آنچه میان ما و خاندان ابو طالب گذشت، مسبب آن شما بودید. اگر شما در باره آنها رعایت انصاف رامی کردید آنان از شما سزاوارتر بودند.

و آنچه (خلیفه) پیش از من در حق آنها مرتکب شد، در حقیقت قطع رحم بود و من از این بابت به خداپناه می برم.

به خدا قسم من از اینکه رضا را جانشین خود گردانیدم احساس پشیمانی ندارم.

من از او خواستم که خود زمام خلافت را به دست گیرد و مرا از آن معاف دارد اما او خود داری ورزید و امر خداوندچنان مقدر شده بود!! اما امام جواد را به این خاطر برگزیدم که با وجود سن و سال اندکش بر تمام اهل فضل از نظر علم و دانش برتر است و امیدوارم آنچه را که من درباره او می دانم برای دیگر مردمان نیز آشکار گردد که در این صورت خواهند دانست که نظر من در باره او صواب بوده است.

خویشانش گفتند: اگر چه خوی و سیرت این جوان خوشایند تو افتاده، اما بچه است و از دانش و فقه بی بهره.

پس او را مهلت ده تا به ادب آراسته گردد آنگاه هر تدبیری را که در باره او اندیشیده ای، عملی کن.

مأمون پاسخ داد: وای بر شما! من به این جوان از شما دانانترم.

اهل این خانه (خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله)، علمشان از سوی خدای تعالی است.

پدرانش همواره در دین و ادب از عامه مردم، بی نیاز بودند.

پس اگر می خواهید امام جواد را بدانچه که جایگاه و مرتبه او است برای شما اثبات کند، او را

بیازمایید.

خویشانش گفتند: ما به این آزمون رضایت داریم پس ما را با او واگذار تا کسی را قرار دهیم که در

پیشگاه تو پرسشهایی در مسائل فقهی از او بپرسد.

اگر او پاسخ صواب داد، ما اعتراضی نخواهیم داشت و رای استوار امیرالمؤمنین در مورد او برای خاصّ و عام آشکار خواهد شد و چنانچه او از پاسخ به سؤالات در ماند مانع دامادی او می شویم. مأمون به این قرار راضی شد.

مخالفتان قرار گذاشتند یحیی بن اکثم را برای مناظره با امام جواد پرسش از مسائل پیچیده فقهی برگزینند.

یحیی در آن هنگام قاضی القضاات دیار اسلامی بود.

موعد مقرر فرا رسید.

امام جواد آمد و یحیی بن اکثم نیز حاضر شد و رو به روی امام نشست.

مأمون در کنار امام نشسته بود و بر مجلس اشراف داشت.

ابن اکثم به خلیفه نگریست و گفت: آیا امیرالمؤمنین اجازه میفرماید پرسشی کنم؟ مأمون به او رخصت داد.

یحیی به امام روی کرد و گفت: فدایت شوم آیا اجازه می دهی سؤالی کنم؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: هر چه می خواهی بپرس.

یحیی پرسید: فدایت شوم، چه می فرمایی در باره شخصی که در حال احرام شکاری کشته است؟

امام پرسید: آیا این شخص، شکار را در حل کشته یا در حرم؟ عالم بوده یا جاهل؟ عمداً آن را

کشته یا به خطا؟ آن شخص آزاد بوده یا بنده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ نخستین صید او بوده یا صید

کردن تکراری؟ آن صید از دسته پرندگان بوده یا غیر آن؟ از پرندۀ های کوچک بوده یا بزرگ؟

شخص محرم باز مصرّ بر صید است یا پشیمان؟ در شب شکار کرده یا در روز؟ محرم برای حج

بوده یا عمره؟ (۱۷) یحیی بن اکثم شگفت زده شد و آثار درماندگی و عجز در چهره اش نمایان

گشت و چنان به لکننت افتاد که حاضران حیرت و واماندگی او را در جواب دریافتند.

مأمون گفت: سپاس خدا را بر این نعمت و توفیقی که در رأی و نظرم ارزانی فرمود.

آنگاه رو به خویشانش کرد و پرسید: حال آنچه را که انکار می کردید، دانستید؟! سپس به امام

جواد نگریست و گفت: ای ابو جعفر آیا خواستگاری می کنی؟ امام فرمود: آری.

مأمون گفت: فدایت شوم برای خود خواستگاری کن که من تو را برای خویش پسندیدم و دخترم

ام الفضل را بر خلاف میل عده ای، به همسری تو درمی آورم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: سپاس خدای را به عنوان اقرار به نعمتی که ارزانی فرموده و جز خدا

معبودی شایسته نیست به عنوان اخلاص برای یکتایی اش.

و درود خدا بر محمد سرور آدمیان و برگزیدگان از عترتش.

اما بعد: از جمله نعمتهای خداوند بر مردم آن است که آنها را با حلال از حرام بی نیاز کرده و فرموده

است: (وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ  
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۱۸)).

" زنان بی شوهر از خویش و نیز بندگان و کنیزکان شایسته خود را به همسری گیرید اگر تهیدست

باشند، خداوند از فضل خود بی نیازشان خواهد ساخت و خدا گشایشگر و داناست.

" همانا که محمد فرزند علی فرزند موسی، ام الفضل دختر عبدالله مأمون را خواستگاری می کند

و مهر او را مهر جدّه اش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله که پانصد درهم است، قرار می

دهد.

پس ای امیرالمؤمنین آیا او را با این مهر به همسری من می دهی؟ مأمون پاسخ داد: آری او را با این مهر به ازدواج تو درمی آوردم.

آیا این نکاح را می پذیری؟ امام نهم محمد الجواد فرمود: آری آن را پذیرفته بدان راضی هستم.

جشن ازدواج

راوی این حدیث گوید: دیری نیاید که صداهایی شبیه به صداهایی که دریانوردان در

گفتگوهایشان به کار می برند، شنیدیم.

ناگهان پیشکارانی را دیدیم که قایقی ساخته شده از نقره را که با ریسمانهایی ابریشمین بسته شده

بود، بر چرخ آکنده از غالیه (نوعی عطر) می کشیدند و می آوردند.

مأمون دستور داد محاسن خواص را با این عطر خوشبو سازند.

سپس آن قایق را به مکانی که عوام در آن بودند، بردند و آنها نیز خود را با آن غالیه، معطر

ساختند.

سفره های غذا گسترده شد و مردم به خوردن مشغول شدند و به هر قومی بنابر ارج و اعتبارشان

هدایایی داده شد.

چون جشن به پایان رسید و مردم پراکنده شدند و تنها گروهی از خواص مانده بودند مأمون به امام

جواد عرض کرد: فدایت شوم اگر صلاح می دانی درباره احکام فقهی و جوهی که در قتل شکار

تفصیل دادی، برای ما سخن بگویی، ابو جعفر علیه السلام فرمود: آری، اگر شخص محرم شکاری

از پرندگان بزرگ را در خارج از حرم بکشد، باید به عنوان کفاره یک گوسفند بدهد، اگر در

حرم مرتکب چنین کاری شود کفاره او دو چندان است.

اگر جوجه ای را در خارج حرم کشت، کفّاره اش برّه ای از شیر گرفته است و اگر در حرم چنین کاری کرده بود باید علاوه بر آن برّه، بهای جوجه را هم بپردازد.

و اگر صیدی که کشته بود از وحوش باشد، در گورخر وحشی باید یک گاو به عنوان کفّاره بدهد و اگر شتر مرغ باشد باید یک شتر کفّاره دهد.

و اگر آهوئی کشته باشد باید یک گوسفند کفّاره دهد و اگر چنین حیواناتی را در حرم کشت

کفّاره اش دو برابر است و باید آن را به کعبه رساند و قربانی کند و اگر محرم کاری کند که

قربانی بر او واجب گردد و احرامش برای حج باشد باید شتری در منی به عنوان کفّاره قربانی کند و

اگر احرامش برای عمره باشد باید شتری در مکه نحر کند و کفّاره صید بر عالم و جاهل یکسان

است و آن که عمدتاً مرتکب چنین کاری شود، گناه کرده است و اگر کسی به خطا، صیدی

شکار کند کفّاره بر او واجب نیست.

و اگر شخص آزاد به شکار صید مبادرت ورزد، دادن کفّاره بر خود او واجب است و چنانچه بنده

این کار را بکند آقایش باید کفّاره او را بپردازد.

شخص صغیر کفّاره ای بر او نیست ولی دادن کفّاره بر کبیر واجب است و آن که از چنین کاری

ندامت حاصل کرده کیفر آخرت از او ساقط می شود، آن که بر این کار مصرّ است و بر آن

مداومت ورزد، کیفر آخرت بر او واجب می گردد.

مأمون گفت: نکو گفتم ای ابو جعفر که خدایت نکویی دهد! اگر صلاح می دانی همچنان که

یحیی پرسشی از شما کرد، شما نیز از او پرسشی کنید.

ابو جعفر علیه السلام از یحیی پرسید: آیا بپرسم؟ یحیی پاسخ داد: فدایت شوم بپرس اگر پاسخ

سؤال شما را دانستم جواب می گویم و گرنه از شما استفاده می کنم.

امام از او پرسید: مرا از مردی خبر ده که در آغاز روز به زنی می نگردد حالی که نگاهش به آن زن حرام است و چون روز برآمد نگاهش حلال می شود و به وقت زوال آفتاب آن زن بر او حرام گردد و چون عصر فرامی رسد بر او حلال می شود به وقت غروب خورشید بر او حرام می گردد و به وقت شب بر او حلال می شود و در نیمه شب بر او حرام می گردد و چون سپیده می دمدم بر او حلال می شود؟ حکم این زن چیست؟ و چگونه پیوسته بر او حلال یا حرام می گردد؟ یحیی پاسخ داد: به خدا سوگند جواب این سؤال را نمی دانم اگر صلاح می دانید خود پاسخ آن را بیان فرمایید.

امام جواد فرمود: این کنیزی است که متعلق به مردی است که در آغاز روز بدو می نگردد و نگاهش بر او حرام است و چون روز بر می آید او را از آرایش می خرد و بر او حلال می شود و به هنگام ظهر او را آزاد می کند و بروی حرام می گردد و به هنگام عصر او را به همسری می گیرد و برای او حلال می شود و به هنگام مغرب چهارش می کند و بر او حرام می گردد و به هنگام شب کفاره چهارش را می دهد و برای او حلال می شود و به هنگام نیمه شب او را یک طلاق می گوید بر او حرام می شود و به هنگام سپیده به او رجوع می کند و برای وی حلال می گردد! مأمون با شنیدن این پاسخ رو به خویشان حاضر در جمع کرده و پرسید: آیا در شما کسی هست که به این سؤال چنین پاسخی بدهد یا جواب سؤال پیشین را بدانند؟ حاضران گفتند: نه به خدا.

امیرالمؤمنین خود داناتر است.

آنگاه مأمون گفت: وای بر شما! این خاندان به فضلی که خود نظاره گر آن هستید از سایر مردم

متمایز شدند و کم سالی آنها، از کمال بازشان نمی دارد.

آیا مگر نمی دانید که رسول خداصلی الله علیه وآله رسالتش را با دعوت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که در آن هنگام ۱۰ سال داشت آغاز کرد و علی اسلام را پذیرا شد و برای او به اسلام حکم کرد و کودکی جز علی را به اسلام فرا نخواند و با حسن و حسین علیهما السلام که در آن هنگام کمتر از ۶ سال داشتند بیعت کرد و با کودکی جز آن دو دست بیعت نداد؟ آیا از آنچه خداوند ویژه این قوم کرد آگاه نیستید؟ آیا نمی دانید که اینان از نژادیکدیگرند و حکم آخر آنها حکم اول آنهاست؟ حاضران گفتند: راست گفتی ای امیرالمؤمنین.

آنگاه برخاستند و رفتند.

هدایا.

و جشن شادباش

روز بعد، مردم حاضر شدند و امام جواد نیز حاضر شد.

لشکریان و نگهبانان و خواص و کارگزاران برای عرض شادباش پیش مأمون و امام جواد آمدند.

سه سینی نقره ای که در آن گلوله هائی آمیخته از مشک و زعفران بود آوردند.

در میان هر گلوله برگه (کاغذی کوچک) نهاده و بر روی آنها رقم اموال فراوان و نام هدایای

گرانها و زمینهای بخششی نگاشته شده بود.

مأمون دستور داد این گلوله ها را در مجلس خواص پرتاب کنند.

هر یک از این گلوله ها که به دست کسی می افتاد، مالک آن چیزی می شد که درون آن نوشته

بودند.

آنگاه کیسه های زر را به میان آوردند و محتویات آنها را بر لشکریان و (کارگزاران بلند مرتبه)

نثار کردند.



پس از پایان این مراسم، مردم در حالی که هدایا و عطایای بسیاری به دست آورده بودند راه بازگشت پیش گرفتند.

مأمون به میمنت این پیوند به تمام مساکین صدقه داد.

او همواره امام جواد را مورد اکرام خود قرار می داد و در طول حیات خویش در بزرگداشت آن حضرت می کوشید و او را بر فرزندان و بستگانش مقدم می داشت. (۱۹) چون امام جواد علیه السلام با دختر مأمون ازدواج کرد، مدت تقریباً زیادی در رفاه و نعمت در بغداد زیست.

در این مدت مسلمانان با وی رفت و آمد می کردند، از دریای فیض او سیراب می شدند و از باران علم و دانش حضرتش عطش خود را فرومی نشانند.

اما آن حضرت اینکه در کاخهای عباسیان به آسودگی و رفاه زندگی کند و امور دینی شیعیان و مسلمانان را به فراموشی سپارد، چندان خوشدل و راضی نبود و چنین به نظر می رسد که اگر شرایط برای ترک اقامت در بغداد نا مساعد نمی بود، آن حضرت در آن شهر مدت درازی اقامت نمی کرد.

یکی از یارانش در این باره نقل می کند که در بغداد بر امام جواد علیه السلام وارد شدم و به آسودگی و رفاهی که در آن به سر می برداندیشیدم و با خود گفتم: این مرد هرگز به وطن خویش باز نمی گردد! امام سر به زیر افکند و آنگاه در حالی که رنگ رخسارش زرد شده بود، سر بلند کرد و فرمود: ای حسین! خوردن نان جوین و نمک نیمکوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله برای من خوشتر از این رفاهی است که اکنون مرا در آن می بینی! (۲۰)

بازگشت مجدد به مدینه

امام جواد از راه کوفه به مدینه رفت.

چون به کوفه وارد شد شیعیان به گرد او جمع شدند و استقبالی پرشکوه از وی به عمل آوردند. سپس آن حضرت با آنان وداع کرد و به سوی مدینه جدش رهسپار شد تا باقی روزهای حیات خویش را در آن شهر سپری کند و به مسئولیتهای خطیر خود که از جمله آنها پدید آوردن مکتب فکری جامعی بود، بپردازد.

امام جواد علیه السلام در مدینه بود تا آنکه مأمون عباسی از دنیا رفت.

پس از مأمون مأمون به برادرش معتصم عباسی وصیت کرد و خود در قریه ای از نواحی طرسوس (۲۱) چشم از جهان فرو بست.

طرسوس از نواحی مرزی میان سرزمین اسلام و کشور روم بود که در آن هنگام امواج درگیری و کشمکش در آن بالا گرفته بود و مأمون برای فرونشاندن این درگیریها شخصاً بدانجا رهسپار شده بود تا آنکه سرانجام مسلمانان پیروز شدند.

مأمون، خصوصاً در مورد علویها به برادرش معتصم سفارشها کرد و به او گفت: اینان پسران عمومی تو از نسل امیرالمؤمنین علی هستند.

با آنها خوش رفتار باش و از گنهکارشان بگذر و به آنان توجه کن و در هر سال صله های آنها را قطع مکن که حقوق اینان از چند جهت واجب می شود.

در اواخر تابستان و در شب دوازدهم ماه رجب از سال ۲۱۸ هـ مأمون عباسی جهان را بدرود گفت و در ناحیه طرسوس به خاک سپرده شد و معتصم زمام حکومت را به دست گرفت.

او که از هر وسیله ممکن در جهت تثبیت پایه های حکومت خویش استفاده می کرد، در این

اندیشه افتاد که امام جواد داماد خلیفه سابق و سرور شیعیان است و شیعه نیز در میان مردم از قدرت بسیاری بهره مند است.

بنابر این شاید از ناحیه او خطری متوجه حکومت شود.

در پی این اندیشه، معتصم امام جواد را از مدینه به بغداد آورد.

تنها به این علت که آن حضرت تحت مراقبت شخصی وی قرار گیرد.

بدین ترتیب امام برای بار دوم به بغداد آمد و به دور از سیاست و کاخ و پادشاهی به رتق و فتق امور مردم همت گماشت.

این اقامت امام جواد علیه السلام در بغداد از تاریخ ۲۸ محرم سال ۲۲۰ هـ آغاز شد و تا تاریخ ۲۹ ذی القعدة همان سال ادامه یافت.

در این تاریخ بواسطه زهری که به اشاره معتصم بالله، خلیفه عباسی، به آن حضرت خورانیده شد امام به شهادت رسید.

داستان این حادثه بنابر آنچه که نویسنده توانا، عیاشی از "ونان" پیشکار و محرم اسرار ابن ابی داوود، قاضی مشهور بغداد نقل کرده، چنین است: روزی ابن ابی داوود، غمگین از نزد معتصم بازگشت.

علت اندوه راجویا شدم و او پاسخ داد: از آنچه امروز از این سیاه (اشاره به امام جواد کرد) در پیشگاه امیرالمؤمنین بر من رسید، اندوهگینم.

پرسیدم: مگر چه پیش آمده است؟ گفت: دزدی را آنجا آوردند که به دزدی خود اقرار کرده بود و خلیفه خواست بر او حد جاری کند.

لذا فقها را گردآورد و امام جواد را نیز حاضر کرد و از ما پرسید که دست دزد را از چه ناحیه ای باید قطع کرد؟ من گفتم: باید از بند دست قطع کرد.

پرسید: چه دلیلی برای این سخن داری؟ گفتم: چون دست از انگشت است تا کف و خداوند در آیه

تیمم فرموده است: (فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ (۲۲)).

"پس از آن (خاک) بر رویها و دستهای خود بمالید.

"عده ای از حاضران نیز با من هم عقیده شدند.

برخی دیگر از فقها گفتند: باید دست دزد را از آرنج قطع کرد.

چون خداوند در آیه وضومی فرماید: (وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ (۲۳)).

و دستهای خویش را تا آرنجها بشوید.

"این آیه دلالت می کند که دست تا آرنج است.

در این لحظه معتصم به امام جواد رو کرد و پرسید: ای ابو جعفر.

شما چه می گوئید؟ آن حضرت گفت: حاضران در این باره سخن گفتند.

معتصم گفت: من با سخن آنها کار ندارم، شما چه می گوئید؟ امام جواد فرمود: مرا از پاسخ به این

پرسش معذور بدار.

معتصم گفت: تو را به خدای تعالی سوگند می دهم که آنچه را که در این باره می دانی بگویی.

امام جواد فرمود: حال که مرا به خدا سوگند دادی باید بگویم که حاضران در باره کیفر این دزد،

راه سنت را خطا رفتند.

در اجرای حدّ دزدباید مفصل انتهای انگشتان او را قطع کنند و کف را باقی گذارند.

معتصم پرسید: دلیل این سخن چیست؟ آن حضرت پاسخ داد: فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و

آله که گفت: در سجده باید هفت عضو بر زمین باشد: صورت، دو دست، دوزانو و دو پا.

بنابر این اگر دست دزد: از میچ یا آرنج جدا شود، دیگر دستی ندارد تا هنگام سجده آن را بر زمین گذارد.

از طرفی خداوند فرموده است: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ (۲۴)).

"و اینکه سجده گاهها از آن خداست.

"مقصود از مساجد همین اعضای هفت گانه است که در هنگام سجده بر زمین قرار می گیرند و

آنچه برای خداست، قطع نمی شود.

معتمد از این پاسخ در شگفت شد و فرمان داد فقط انگشتان دزد را قطع کنند.

ابن ابی داوود در دنباله این سخنان می گوید: در این هنگام حالتی بر من رفت که گویی قیامت

من بر پا شد و آرزو کردم که ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

آنگاه پس از سه روز نزد معتمد رفته به او عرض کردم، نصیحت امیرالمؤمنین واجب است و من

سخنی به او می گویم که می دانم بواسطه آن وارد آتش می شوم.

معتمد پرسید: کدام سخن؟ گفتم: وقتی امیرالمؤمنین در مجلس خویش فقها و علمای مردم را

برای یکی از امور دینی جمع می کند و از آنها حکم مسأله ای را می پرسد و آنان وی را پاسخ می

دهند، در حالی که لشکریان و وزیران و دبیران در مجلس حضور دارند و تمام گفتگوها را از پس

در می شنوند.

آنگاه نظر آنها را نمی پذیرد و تنها سخن مردی را قبول میکند که نیمی از این امت به امامت و

پیشوایی او اعتقاد دارند و ادعا می کنند که او از خلیفه بدین مقام سزاوارتر است این کارپسندیده

ای نیست!! در این هنگام رنگ سیمای خلیفه دگرگون شد و تنبّهی برای او حاصل گردید و

گفت: خدا تو را پاداش دهد که مرا نصیحت خوبی کردی آنگاه در روز چهارم فلانی را نام

شخصی را می برد که برخی از مؤلفان یا راویان اسم او را حذف کردند( که از نویسندگان بود

امر کرد که امام جواد را به منزل خویش به میهمانی دعوت کند.

آن شخص امام را به منزل خویش دعوت کرد اما آن حضرت از اجابت دعوتش پوزش خواست

و گفت: می دانی که من در مجلس شما حاضر نمی شوم.

اما او در دعوت خویش اصرار ورزید و گفت: من شما را برای خوردن غذا دعوت می کنم

و دوست دارم که بر روی لباسهایم پای گذاری تا متبرک شود.

زیرا فلان بن فلان که از وزیران خلیفه است، مایل به دیدار شماست.

لاجرم آن حضرت دعوت وی را پذیرفت و به خانه اش رفت.

در غذای آن حضرت زهر ریختند.

چون امام از آن غذا خورد احساس کرد که آغشته به زهر است از این رو اسب خویش را خواست.

میزبان از آن حضرت خواست که بماند ولی امام به او پاسخ داد: اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر

است.

آن حضرت در آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه زهر در بدنش پراکنده شد و جان داد.

ای امام به حق بنگر که پس از این همه، پاداش تو را چنین دادند! حال آنکه تو فقط خیر ایشان را

می خواستی ولی آنان فقط شرّ و بدی برای تومی خواستند!! به خدا در حقّ تو خیانت و نیرنگ روا

داشتند و تو را که هنوز بهارزندگانی ات سپری نشده بود، زهر خوراندند.

اما عجب نیست که پدران و اجداد تو همواره نمونه خوبیها بودند و پدران و اجداد اینان پیوسته

نمونه های گناه و تبهکاری! پس درود بر تو و نفرین و عذاب بر ایشان باد! آری، آن مشعل تابان به

خاموشی گرایید و امت اسلامی بار دیگر حسرت زده و گریان، همچون زمین که پس از غروب خورشید بانگ آه و ناله سر می دهد، در سوگ او شیون و فغان سردادند.

امام جواد به هنگام عهده داری منصب امامت، کم سال تر از تمام ائمه علیهم السلام به جز امام زمان (عج) بود.

زیرا زمام خلافت معنوی در آخرماه صفر سال ۲۰۲ هـ، زمانی که وی تنها هفت سال داشت، به او منتقل گردید.

از طرفی هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید (ذیقعه ۲۲۰ هـ).

وی در حالی که فقط ۲۵ بهار از عمرش سپری می شد و پس از آنکه ۱۸ سال زمام امامت شیعیان را در دست داشت، چشم از جهان فروبست.

شهر بغداد به خاطر وفات ابن الرضا یکسره غرق شیون و ماتم شد.

تردیدهایی پیرامون قصر حکومتی، در مورد وفات امام جواد دور می زد تا آنجا که نزدیک بود آتش

انقلابی نیرومند، علیه حکومت ستمکاره عباسی شعله ور گردد! معتصم و ولی عهد او، الواثق

بالله، بر آن حضرت نماز گزارند، همچنین فرزندان بزرگوار آن امام، حضرت امام علی النقی علیه

السلام بر پیکر آن حضرت نماز گزارند.

و سپس او را در آرامگاهش در کاظمیه به خاک سپردند که تا به امروز نیز مشتاقانش به زیارت او

نایل می شوند.

(درود و سلام بر محمد بن علی علیه السلام).

در برخی از احادیثی که در باره علّت وفات امام جواد وارد شده، آمده است: معتصم برخی از وزیران خویش را فراخواند و به آنها دستور داد که علیه محمد بن علی شهادت دهند که می خواسته به همراه پیروان خود از شیعیان امامیه، انقلابی بر ضدّ حکومت به راه اندازد. معتصم قصد داشت بدین وسیله براحتی بر امام دست یابد و او را روانه زندان کند و یا به قتل برساند.

چون امام جواد را حاضر کردند معتصم به او نگریست و گفت: تومی خواستی بر من خروج کنی؟ امام پاسخ داد: به خدا قسم من چنین کاری نکردم. معتصم گفت: فلانی و فلانی بر این امر گواهی داده اند.

شاهدان را حاضر کردند و آنها پاسخ دادند: بلی تو قصد خروج داشته ای و این نامه هایی است که از برخی از غلامانت گرفته ایم! امام جواد که در ایوان کاخ نشسته بود، دست خود را بالا برد و گفت: خدایا اگر اینان بر من دروغ می بندند، به کیفرشان برسان.

راوی حدیث گوید: ناگهان ما به ایوان نگریستیم که چگونه می لرزیدمی رفت و می آمد و هر کس بر می خاست، دو باره به زمین می افتاد.

معتصم با دیدن این صحنه گفت: ای فرزند رسول خدا من از آنچه کردم توبه میکنم. پس از پروردگارت بخواه که این لرزه را آرام کند.

آنگاه امام جواد گفت: خداوندا این لرزه را آرام گردان تو خود می دانی که اینان دشمنان تو و دشمنان منند.

چون سخن امام پایان یافت، ایوان از لرزش باز ایستاد. (۲۵)

دوران زندگی و امامت



امام جواد علیه السلام با دو تن از خلفای عباسی هم دوران بود.

در دوران خلافت مأمون، جواد الأئمه در شرایطی آرام زندگی را سپری کرد.

می دانیم که مأمون در صدد بر آمد تا خود را به علویها و سرور آنان امام رضا نزدیک کند.

چرا که در این برهه حکومت عباسی با فشارهایی که از جانب توده های مردم اعمال می شد، رو

به رو بود.

در حقیقت وجود زنجیرهایی از قیامها و انقلابها در نقاط مختلف سرزمین اسلامی، یکی

از ویژگیهای عصر خلافت مأمون به شمار می رفت.

برخی از تاریخ نگاران می نویسند: مأمون عباسی شیعه و معتقد به حقانیت فرزندان علی علیه

السلام بود و به امامت علی اعتقاد داشت.

اما به عقیده ما مأمون فاقد چنین اعتقادی بود.

زیرا شیعه بودن مقامی است که یک خلیفه غاصب سزاوار برخوردار از آن نیست.

نکته ای که باقی می ماند این است که پس از شهادت امام رضا به دست مأمون، محمد بن علی

الجواد در واقع به عنوان امام و پیشوای قانونی افراد مکتبی در آمد.

و می دانیم که مأمون عباسی آن حضرت را به دامادی خود برگزید.

چرا امام دامادی مأمون را پذیرفت؟ ممکن است که بپرسیم چرا امام جواد علیه السلام قبول کرد با

دختر مأمون ازدواج کند؟ برای پی بردن به جواب این سؤال باید به جنبش مکتبی ای که ائمه

علیهم السلام آن را رهبری می کردند و نیز به مرحله ای که این جنبش در روزگار امام رضا و

فرزندش امام جواد رسیده بود، نگاهی بیفکنیم.

در دوران خلافت مأمون، جنبش مکتبی به نهضتی مبدل شده بود که می توانست خود را در حکومت وارد کند و با قرار گرفتن در زیر چتر حکومت از آن بهره برداری نماید و حتی حکومتی ایجاد کند که امروزه بدان حکومت ائتلافی گفته می شود.

ائمه علیهم السلام بدون آنکه رسالت خود را به فراموشی بسپارند، هر گونه حمایتی را از جانب حکومت می پذیرفتند.

پیشوایان معصوم ما دست از حرکت خویش بر نمی داشتند.

به تعبیردیگر، آنان خلافت را نمی پذیرفتند و با آن همکاری نمی کردند.

گواه ما بر این ادعا موضع امام رضا در قبال مسأله ولایت عهدی بود که آن حضرت آن را به شرط عدم دخالت در امور حکومتی پذیرفت.

اما حضرت جواد هنگامی که از دختر مأمون خواستگاری کرد و او را به همسری خویش گرفت، داماد خلیفه شد و از این فرصت برای انجام رسالت خویش بهره برداری کرد.

براستی داماد خلیفه شدن چه معنایی می توانست داشته باشد؟ هر کس که قدم به کاخ حکومتی می

گذارد ممکن است والی یک منطقه یا حکمران یک شهر و یا دست کم به مقام قاضی القضاة دست یابد.

لکن امام جواد در پی هیچ یک از این مشاغل نبود و تنها کاری که کرد آن بود که دست همسرش را گرفت و به مدینه رفت و تا هنگام مرگ مأمون در منطقه ای به نام رقه، در مدینه ماند.

بنابر این امام جواد از رهگذر این پیمان خویشی، به چه دستاوردهایی نایل شد؟ در حقیقت آن

حضرت از این رهگذر به دو مقصد رسید: اولاً: با پذیرفتن ازدواج با دختر مأمون، وی را از اندیشه

قتل خودمنصرف کرد.

ثانیاً: دست دستگاه خلافت و مأموران آنرا از رساندن هر گونه گزندگی به رهبران و اعضای نهضت مکتبی (شیعه) با این ازدواج بست.

این شیوه در بسیاری از دورانهای ائمه علیهم السلام نیز به اجرا گذارده شد.

بهترین نمونه برای اثبات این سخن، ماجرای علی بن یقطین بغدادی است که در آغاز مشاور

مهدی خلیفه عباسی بود و سپس تا وزارت هارون الرشید ارتقای مقام یافت.

او هنگامی که به این مقام رسید، با توجه به گرایش های مکتبی خود نزد امام کاظم آمد و عرض

کرد: "ای فرزند رسول خدا من یاور این ستمگر شده ام".

وخواست از مقام خود استعفا دهد.

حال آنکه اگر کسی می توانست در آن روزگار به چنین مقامی برسد، در حقیقت بر تمام

امور بزرگترین حکومت جهان تسلط می یافت.

با این وجود امام کاظم از وی خواست که در مقام خود همچنان باقی بماند و وظایف خویش را

پیگیری کند.

علی بن یقطین در قصر هارون به وظیفه خود مشغول می شود.

اما دو باره از امام علیه السلام تقاضا می کند که به او اجازه کناره گیری از امور حکومتی را بدهد.

باز هم آن حضرت چنین اجازه ای به او نمی دهد.

کارهایی که علی بن یقطین در ارتباط با جنبش انجام داد بسیار بزرگ بود تا آنجا که امام موسی

کاظم در روز (عید قربان) هنگامی که داوود رقی بر آن حضرت وارد شد، در باره علی بن یقطین

فرمود: "در حالی که در عرفات بودم هیچ کس جز علی بن یقطین در قلب من خطور نکرد.

او همواره با من بود و از من جدا نشد تا آنکه به مشعر رفتم.

"(۲۷)

دوره خلافت معتصم

امام جواد همچنين با خليفه ديگري كه تأثير مستقيمي در زوال حكومت عباسي داشت، معاصر بود.

اين خليفه معتصم بالله نام داشت.

معتصم فرزند كنيزي ترك بود.

و همين امر موجب شد كه وي به بستگان مادرش گرايش بيشتري پيدا كند.

او تمايل شديدي به جمع كردن تركها و خريد آنها از صاحبانشان داشت.

نتيجه اين اقدامات آن شد كه چهار هزار ترك در دربار او گردآيند.

وي لباسهاي فاخر و كمربندهاي زرین به آنها مي پوشانيد.

و آنها را با زر و زيورها مي آراست و از ساير سپاهيان ممتازشان مي كرد. (۲۸) او همچنين مناصب

و مشاغل فرماندهي در سپاه را به تركها اختصاص مي داد تا آنجا كه اين امر موجب تحريك

احساسات نظاميان عرب شد.

بر همين اساس "عجيف" (يكي از نظاميان عرب) كوشيد تا به حكومت معتصم پايان دهد و

عباس بن مأمون را بر سر كار آورد.

اما اين حرکت سر كوب شد و معتصم او را كشت.

زمانی كه پای تركها به ديار اسلام باز شد، كوشيدند آرام آرام حكومت را به دست گيرند و خلفا

را از قدرت كنار بزنند.

آنها به اصطلاح امروز در صدد ايجاد كودتاهای نظامی بودند.

کار اینان تا بدانجا بالا گرفته بود که اگر یکی از خلفای عباسی، آنها را نادیده می‌انگاشت او را بناگهان می‌کشتند و کسی دیگر از خاندان عباسی را بر جای او می‌نشانده.

بسیاری از خلفای عباسی از متوکل گرفته تا مستعین و مهتدی و بالاخره مقتدر، از جمله کسانی بودند که به دست همین رهبران نظامی ترکها از پای در آمدند.

آنها هر خلیفه‌ای را که با تمنیات و خواسته‌های خود هماهنگ نمی‌دیدند یا از کار برکنار می‌کردند و یا می‌کشتند.

این مسأله را البته نمی‌توان به سرشت نژادی مربوط دانست بلکه این امر ثمره حالت سقوطی است که جامعه اسلامی به خاطر از هم گسیختگی و فساد گسترده اخلاقی بدان گرفتار شده بود.

امام جواد علیه السلام با بهره برداری از این اوضاع در تغذیه جنبشهای مکتبی که شالوده آنها برای آینده پی‌ریزی می‌شد، اقدامات مهمی انجام داد.

در همین هنگام قیامی که توسط محمد بن قاسم بن علی الطالبی، بر پا شد دستگاه حکومت را با ترس و نگرانی رو به رو کرد.

نمونه‌ای از انقلاب علوی

قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بارزترین قیام در دوران امام جواد بود.

با خواندن خاطرات روزهای جهاد او، می‌توان به جلالت قدر این مرد پی برد.

توده مردم از محمد بن قاسم، بالقب "صوفی" یاد می‌کردند زیرا همواره جامه پشمی سپیدی می‌پوشید.

او مردی دانشمند، فقیه، دیندار و زاهد بود.

محمد پس از آنکه از کوفه بیرون شد به سمت "مرو" در استان خراسان روانه گردید.

وی قبل از این به سوی ناحیه "رقه" خروج کرده بود.

گروهی مردان سرشناس از فرقه زیدیه، همچون یحیی بن حسن بن فرات و عبّاد بن یعقوب رواجنی در رکاب وی بودند.

زیدیه در آن روزگار عامل بسیاری از قیامها و انقلابها بودند.

اگر چه معمولاً این قیامها و انقلابها به دست افراد دیگری که از فرقه زیدیه نبودند، رهبری می شدند.

ابراهیم بن عبد العطار گوید: ما (در مرو) با محمد بن قاسم بودیم در آنجا به میان مردم پراکنده شدیم و آنان را به محمد بن قاسم فرا می خواندیم.

دیری نگذشت که چهل هزار نفر به ندای او پاسخ گفتند.

ما از آنها بیعت گرفتیم و محمد را در یکی از روستاهای مرو که مردم آن همگی شیعه بودند مستقر کردیم.

آنها هم محمد را در قلعه ای در کوهی بلند که هیچ پرنده ای یارای رسیدن به آن را نداشت، جای

دادند. (۲۹) روزی صدای گریه ای در مرو شنیده شد.

محمد یکی از یارانش را فرستاد که علت این امر را تحقیق کند.

مرد رفت و خبر آورد که یکی از کسانی که با وی بیعت کرده، از کسی مالی را به زور گرفته است.

محمد میان این دو مرد، سازش برقرار کرده و آنگاه به همراه خود ابراهیم بن عطار گفت: ای

ابراهیم! آیا با چنین کسانی می توان دین خدا را یاری کرد؟! سپس گفت: مردم را از گرد من

پراکنده کنید تا خود تدبیری بیندیشم.

آنگاه عده ای از یاران خوب و فداکار خویش را دست چین کرد و به همراه آنان در حرکت شد.

این نمونه ای از سرشت انقلابهای مکتبی است که در آن هدف وسیله را توجیه نمی کند، بلکه

چون هدف اقامه حکومت خداست بایستی وسیله هم مورد پسند خداوند باشد.

این الگویی است که جامعه را بر عشق ایده آل و والا و اصول وارزشهای متعالی می پروراند!

محمد بن قاسم پس از آنکه یاران خود را غربال می کند راهی طالقان می شود.

ابراهیم بن عطار، یار و همراه او روایت می کند: محمد بن قاسم در همان وقت به سمت طالقان

که چهل فرسنگ با مروفاصله داشت، عازم شد و در آن شهر منزل گرفت.

ما در بین مردم پراکنده شدیم و آنها را به متابعت از او خواندیم.

گروه زیادی از مردم به گرد او جمع شدند.

ما به سوی او بازگشته گفتیم: اگر واقعاً قصد مبارزه و قیام داری چنانچه اکنون قیام کنی و به

جنگ دشمنانت بروی، امید آن هست که خدایت نصرت دهد.

پس چون پیروز شدی آنگاه هر یک از سپاهیان را که خواستی برگزین ولی اگر کاری را که در

مرو کردی (انتخاب سپاهیان خوب و فداکار) بخواهی در اینجا همان کار را بکنی بدان که

عبدالله بن طاهر تو را دستگیر می کند.

مقصود ابراهیم از این سخن آن بود که محمد بن قاسم را از طرد سپاهیان که چندان پای بند و

خوب نبودند، جلوگیری کند اما محمد پیشنهاد او را نپذیرفت.

محمد بن قاسم چندین بار بالشگر عبدالله بن طاهر روبرو شد و شکست سختی به وی وارد آورد. یک بار که جوش و خروش جنگ کاستی گرفته بود، عبدالله بن طاهر هر یک از لشکرهای سپاه خود را، بر طبق نقشه ای بسیار فریبنده و حساب شده، در دستجات مختلف به سوی سپاهیان محمد روانه کرد.

عبدالله به فرمانده سپاه خویش گفت: "من هزار سوار از افراد ورزیده لشکر را جدا کرده و دستور داده ام صد هزار درهم به تو بدهند تا در مواردی که نیاز داری صرف کنی.

اینک سه اسب از اسبان مخصوص مرا به عنوان یدک با خود ببر و راهنمایی را که برای همراهی تو قرار داده ام، با خود همراه کن و هزار درهم به او بپرداز و یکی از آن سه اسب را به او بده و بگذار که او پیشاپیش تو بتازد.

پس چون به یک فرسنگی شهر "نسا" (جایی که محمد بن قاسم در آنجا اوی گرفته بود) رسیدی مهر این نامه را بشکن و آن را بخوان و هر دستوری که در آن گفته شده بدون آنکه یک حرف از آن را فروگذاری، اطاعت کن.

با آنچه برای تو نگاشته ام مخالفت مکن و بدان که من جاسوسی بر تو گمارده ام که تمام کارهای تو و حتی نفسهایت را به من گزارش می دهد. پس کاملاً مراقب باش که خود داناتری".

این سخنان عمق ترس عبدالله را از اینکه مبادا فرمانده لشکرش متمایل به صف محمد بن قاسم بشود، بیان می کند.

این ترس، یک مسأله ای طبیعی بود.

زیرا دل مردم با جنبش انقلابی بود.



اما قدرتها یک بار با تهدید و بار دیگر با فریب و تشویق و بار دیگر با افساد و بارها و بارها با شیوه های گوناگون در جذب و رام ساختن مردم برای کوبیدن جنبش مکتبی تلاش می ورزند، تا آنجا که ابن طاهر به فرمانده لشکرش می گوید: من بر تو جاسوسانی گمارده ام که حتی نفسهای تو را زیر نظر می گیرند! فرمانده لشکر عبدالله روانه "نسا" می شود تا به یک فرسنگی این شهر می رسد و در آنجا نامه عبدالله ابن طاهر را می گشاید و با نقشه کامل او و مشخصات خانه ای که محمد بن قاسم و یکی از یارانش به نام ابو تراب در آن بودند، رو به رو می شود.

عبدالله به فرمانده خود دستور داده بود که محمد را با زنجیر محکم ببندد و چون او را دستگیر کرد، جهت اطمینان، پیش از هر اقدامی انگشتی خودش را به همراه انگشتی محمد بن قاسم برای او بفرستد و کسی که این انگشتیها را برای ابن طاهر می برد باید بتاخت و سریع این مأموریت را به انجام رساند.

و آنگاه شرح ماجرا را برای او بنویسد.

عبدالله در پایان این نامه نوشته بود: در کار محمد بن قاسم بسیار هوشیار و مراقب و بیدار باش تا او و یارش، ابو تراب، را به محضر من آوری.

نقشه عبدالله با موفقیت اجرا شد و محمد بن قاسم و یارش، ابو تراب، را به طرف نیشابور به سوی عبدالله بن طاهر بردند.

عبدالله آمد که آن دورا ببیند و همین که چشمش به آنها افتاد به فرمانده لشکرش گفت: وای بر تو ای ابراهیم آیا در این کار از خدای نترسیدی؟ (مقصود عبدالله زنجیرهای سنگینی بود که ابراهیم بر دست و پای محمد و ابو تراب زده بود)، آیا این مرد صالح را با چنین زنجیرهای گران بستی؟! ابراهیم به او پاسخ داد: ای امیر ترس از تو ترس از خدا را از یادم برد و تهدیدهایت عقل مرا از توجّه

به امور دیگر، باز داشت! عبدالله گفت: این زنجیر را از او بردار و زنجیر سبک تری بر پایش

ببند که در حلقه اش یک رطل آهن باشد (۳۰) و میله آن نیز بلند و حلقه هایش فراخ باشد که

بخوبی بتواند با آن زنجیر راه برود.

محمد بن قاسم در زمانی که در بند بود، قرآنی برای خواندن طلبید.

عبدالله بن طاهر دستور داد چند قاطر از اصطبلش بیرون آورند و بر آنها هودج بگذارند و از شهر

بیرون ببرند تا مردم خیال کنند که او را از شهر بیرون برده اند و چون مقداری از شهر بیرون رفتند،

دستور بازگشت آنها را داد و بدین وسیله او را در نیشابور پنهان نگاه داشتند و چندی بعد همراه با

ابراهیم او را راهی ری کرد.

عبدالله به او دستور داده بود که در طول راه همان کاری را بکند که او خود در نیشابور انجام داد

یعنی هر سه شب قاطری را با هودجی سرپوشیده بیرون آورند و با لشکری تا یک فرسنگی ری

روانه سازد و سپس باز گردند و محمد را مخفیانه ببرند.

این دستور برای آن بود که آنها از حمله افراد بسیاری که در ری بامحمد بن قاسم بیعت کرده

بودند، می ترسیدند.

بدین وسیله او را از ری بیرون بردند.

و هیچ کس از وجود او مطلع نشد و از آنجا او را نزد معتصم در بغداد بردند، معتصم که از حرکت

محمد به بغداد آگاه شده بود، به ابراهیم نامه نوشت که عمامه از سر او بردارند و وی را سربرهنه

بیاورند و پوش هودج را نیز بگیرند و قاطر را هم برهنه کنند و سپس محمد را به بغداد داخل

نمایند.

معتصم با این کار می خواست محمد را تحت شکنجه روحی قرار دهد و از شأن و منزلت او بکاهد.

وقتی محمد را وارد شهر بغداد می کردند، مردم در خیابانها برای تماشای او ازدحام کرده بودند.

سپس وی را بر معتصم که در مجلس تفریح و باده گساری نشسته بود، وارد کردند.

در این حال محمد بن قاسم تسبیح می گفت و استغفار می کرد و زیر لب دعا می خواند و بر آنها نفرین می فرستاد.

معتصم نشسته بود و شراب می خورد و محمد ایستاده بود تا آنکه معتصم از تفریح و بازی خویش فراغت یافت.

آنگاه دستور داد محمد بن قاسم را به زندان برند.

محمد بن قاسم به زندان افتاد.

او فوراً در پی طرح نقشه ای هوشمندانه از زندان گریخت و خود را در بغداد پنهان کرد و از آنجا به منطقه ای به نام واسط رفت.

وی پس از گریز از زندان تا پایان روزگار حکومت معتصم و سپس واثق و قسمتی از دوران

حکومت متوکل مخفیانه زندگی می کرد.

بنابروایتی متوکل او را دستگیر و روانه زندانش کرد و او تا هنگام مرگ در زندان به سر برد.

در طی مدّت نه چندان کوتاهی که محمد بن قاسم از دیده ها پنهان بود، چه کارهایی انجام داد؟

پاسخ این سؤال، قیامهای فراوانی است که پس از فرار محمد بن قاسم، در روزگار متوکل و

مستعین و خلفای بعد از آن دوبه وقوع پیوست.

این قیامها موجب شده بودند که نگذارند خلیفه به آسودگی به تفریح و خوشی مشغول شود.

در شهر واسط محمد در خانه مادر پسر عمویش، علی بن حسن بن علی بن عمر بن زین العابدین علیه السلام که زنی فرتوت و زمین گیر بود، سکونت گزید همین که چشم این پیر زن به محمد افتاد بسیار خوشحال شد و گفت: "ای محمد! جان من و خانواده ام به قربانت خدای را سپاس که تو سلامتی".

آنگاه بر پای ایستاد حال آنکه سالها نتوانسته بود، بر پای خویش بایستد.

ابراهیم، فرمانده سپاهیان عبدالله بن طاهر در توصیف محمد چنین گوید: من هرگز کسی را از او در عبادت کوشاتر و خویشتن دارتر و گویاتر به ذکر خدای ندیدم.

با وجود آن همه دشواریها و مشکلاتی که برای او پیش آمد هیچ گاه دچار شکست و تسلیم نشد.

هرگز او را شوخ و بذله گو و خندان نیافتم مگر یک بار که چون از گردنه ای به نام حلوان

سرازیر شدند محمد خواست سوار شود که در این هنگام یکی از یاران ابراهیم جلو آمد و خم شد

تا وی پا بر پشت او گذارد و سوار شود.

وقتی محمد سوار شد و در هودج قرار یافت به شوخی به کسی که برای او پشت خم کرده

بود گفت: آیا از بنی عباس حقوق می گیری و به فرزندان علی بن ابی طالب خدمت می کنی؟!

سپس تبسمی کرد.

ابراهیم گوید: اشیای گرانبهایی از پول و جواهر و غیر آن بر محمد بن قاسم عرضه کردند.

اما وی آنها را نپذیرفت و تنها مصحف جامعی را که از آن عبدالله بود قبول کرد.

عبدالله از این امر بسیار خوشحال شد.

محمدابن قاسم این قرآن را هم بدین خاطر پذیرفت که می خواست آن را بخواند.

وجود شخصیتی انقلابی همچون محمد و انقلابی همانند انقلاب اودلیلی است بر وجود جنبشی مکتبی که حتی یک روز هم از حرکت خویش باز نایستاد، و نیز بر این دلالت می کند که این جنبش هیچ گاه ممکن نبود از راه راست منحرف شود.

این دو خصیصه در طول انقلابهایی که توسط جنبش مکتبی ایجاد می شد، به چشم می خوردند. در کنار اوضاع بحرانی دستگاه حاکم و از دوران امام جواد جنبشی با کیفیتی مخصوص برای ایجاد انقلاب پدید آمد.

جنبش مکتبی در روزگار امام جواد به شرایط خوبی دست یافته بود.

بدان گونه که می توان گفت اگر جنبش مکتبی در دوران امام موسی بن جعفر سخت ترین شرایط خود را می گذراند، در عوض در روزگار جواد الأئمه بهترین اوقات خود را سپری می کرده و شاید به همین دلیل در حدیثی از ابن اسباط، و عبّاد بن اسماعیل آمده است: "ما در منی نزد امام رضا بودیم که امام جواد را آوردند.

پرسیدیم: آیا این همان مولود مبارک است؟ فرمود: آری این مولودی است که در اسلام کسی پر برکت تر از او به دنیا نیامده است". (۳۱) همچنین ابو یحیی صنعانی روایت می کند که نزد امام رضا بودم که پسرش امام جواد را که هنوز کوچک بود، به نزدش آوردند.

آن حضرت فرمود: "این مولودی است که مولودی پر برکت تر از او برای شیعیان ما متولد نشده است".

برکتی که از رهگذر ولادت امام جواد علیه السلام برای جنبش مکتبی حاصل شد تنها در رفع جوّ وحشت و اختناق سیاسی از آنها نبود بلکه مهم تر از این، ریشه دار کردن مکتب از نظر عقیدتی، فکری، سیاسی و فقهی بود.

گوشه هایی از اخلاق و فضایل امام

الف - (بخشنده) و بزرگوار

نهمین پیشوای ما را به خاطر دست بخشنده و آوازه اش در جود و کرم، جواد می خواندند.

در این باره داستانهای فراوانی نقل شده که گوشه ای از آنها را برای شما نقل می کنیم: برنامه

عملی آن حضرت، نامه ای بود که از جانب پدر بزرگوارش از خراسان، برای او فرستاده شده بود.

وی در آن هنگام ۶ سال داشت.

مضمون این نامه چنین بود: من به حقی که بر تو دارم از تو می خواهم که ورود و خروجت جز

از در بزرگ نباشد.

و چون سوار شدی باید طلا و نقره (دینار و درهم) با تو باشد و هر کس که از تو چیزی درخواست

کرد، به او ببخشی.

هر که از عموهایت که از تو خواست به او نیکویی کنی کمتر از پنجاه دینار به وی مده و چنانچه

خواستی بیشتر از این مقدار به او بدهی، اختیار با خودتوست و هر که از عمه هایت از تو چیزی

خواست کمتر از ۲۵ دینار به او مده و بیش از این مربوط به خودتوست.

من می خواهم که خداوند تو را رفعت و بلندی دهد پس انفاق کن و از خدای عرش بیم مدار که

فقیرت کند.

روایت شده که بار جنس بزازی آن حضرت را که قیمتی هم بودمی آوردند.

اما در بین راه آن را دزدیدند.

کسی که این بار را می آورد این ماجرا را بانامه به اطلاع امام رساند.

آن حضرت در پاسخ نامه او به خط‌خویش نوشت: جانها و اموال ما از مواهب گوارای خداست و عاریه‌هایی است که به دست ما به امانت سپرده است.

پس تا وقتی که از آنها استفاده شود، موجب سُرور و شادکامی است و آنچه که از آنها گرفته شود اجر و پاداش در پی دارد.

پس هر کس که بی‌تابی‌اش بر صبرش چیره شود، اجرش تباه می‌گردد و ما از این امر به خدا پناه می‌بریم. (۳۲) یکی از یاران امام علیه السلام که به آن حضرت بدهکار بود نزد وی آمد و عرض کرد: فدایت شوم! مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال کن که انفاقش کردم.

امام به او فرمود: تو را حلال کردم. (۳۳)

ب - پارسا و پرهیزکار

یکی از راویان نقل می‌کند که در روزگار زندگی امام جواد حج گزاردم و به سوی او در مدینه رفتم و داخل خانه شدم، ناگهان امام علیه السلام را دیدم که بر سکویی ایستاده و جایی را که بر آن می‌نشیند فرش نکرده اند.

غلامی با سجاده آمد و آن را برای امام پهن کرد و آن حضرت روی آن نشست.

چون به او نگریستم هیبت زده و مدهوش شدم و خواستم از غیر پلکان به طرف سکو بالا بروم که امام به جایگاه پلکان اشاره فرمود.

بالا رفتم و سلام دادم و آن حضرت پاسخ سلام مرا داد.

آنگاه دستش را به سوی من دراز کرد.

دست او را گرفتم و بوسیدم و روی صورتم گذاردم.

آن حضرت مرا با دست خویش نشانید.

به خاطر حیرت و دهشتی که بر من راه یافته بود، دست او را گرفتم و آن حضرت هم دست

خویش را در دست من نهاده بود و چون آرام یافتم دستش را رها کردم.

در ایام حج برای بزرگداشت آن حضرت، مجلسی ترتیب دادند.

در این مجلس گروه بسیاری از فقهای مصر و عراق و حجاز حضور یافتند.

با این وجود آن حضرت با دو جامه و عمامه ای که دو سویس رها بود و یک جفت نعلین در میان

آن جمع پُر شکوه ظاهر شد.

از ابو هاشم روایت کرده اند که گفت: امام جواد یک بار ۳۰۰ دینار به من داد و فرمود که آن را

برای یکی از پسر عموهایش ببرم و گفت: بدان که او به تو خواهد گفت مرا به کسی راهنمایی

کن تا با این پولها از او متاعی بخرم.

در این صورت تو او را راهنمایی کن.

ابو هاشم گفت: من دینارها را نزد پسر عموی امام بردم و او به من گفت: ای ابو هاشم مرا به

سوداگری که با این پولها متاعی بخرم، راهنمایی کن.

من نیز اطاعت کردم. (۳۴) از ابن حدید، یکی از یاران آن امام روایت شده است که گفت: همراه

با جمعی به سفر حج رفتیم، در میان راه، راهنزان به ما حمله کردند.

چون به مدینه داخل شدم، در راه با امام جواد برخورد کردم.

آنگاه بایشان به خانه اش رفته او را از حادثه ای که روی داده بود مطلع کردم.

او فرمود: جامه ای به من دهند و دینارهایی نیز داد و گفت: این دینارها رابه اندازه آنچه که از

همراهانت برده اند، میان آنها تقسیم کن.



ابن حدید گوید: دینارها را میان همراهان تقسیم کردم، درست به اندازه مالی بود که از آنها برده بودند، نه کمتر و نه بیشتر!! یکی از راویان می گوید: روز عید، نزد امام جواد علیه السلام رفتم و از تنگدستی زبان به شکایت گشودم.

وی با شنیدن سخنان من، سجاده را بالازد و از خاک، شمشی طلا بیرون آورد و به من داد. چون آن را ( برای فروش ) به بازار بردم، ۱۶ مثقال بود. (۳۵) عمر بن ریان گوید: مأمون درباره جواد الأئمه به هر حيله ای دست زد) برای آنکه آن حضرت را به ورطه فساد اندازد و از کرامت و هیبت او در چشم و دل مردم بکاهد) اما نتوانست کاری کند. هنگامی که وی خواست دخترش را برای حضرت زفاف کند صد کنیزک بسیار زیبا فراهم کرد و به هر یک جامی که در آن گوهری بود داد تا چون امام در مسند دامادی می نشیند رو به روی او بایستند.

ولی آن حضرت (بر خلاف انتظار مأمون) اصلاً به کنیزکان نگاه نکرد. مردی بود به نام مخارق که خوش آواز و نوازنده بود و ریش بلندی داشت. مأمون وی را خواست، مخارق گفت: اگر مشکل تو در مورد میل دادن او به امور دنیوی است، من این مهم را برای توبه عهده می گیرم.

آنگاه وی رو به روی امام جواد نشست و بانگ برداشت.

همه اهل خانه بر او گرد آمدند و مخارق همچنان عودمی نواخت و آواز می خواند.

ساعتی چنین کرد و ابو جعفر نه به او نگرست و نه به راست و چپش.

آنگاه سر خود را بالا آورد و فرمود: ای ریش بلند از خدا بترس! ناگهان مخارق با شنیدن این سخن

زخمه و عود از دستش افتاد و تا پایان عمر نتوانست از دست خود استفاده کند. (۳۶) امام جواد علیه

السلام در دوران خرد سالی بود که یکی از یاران پدرش که اسباب بازی بچگانه ای در دست داشت آمد.

وی می گوید: چون نزد امام آمدم، سلام دادم اما او به من رخصت نشستن نفرمود.

آنگاه اسباب بازی را که در دست داشتم، به طرف امام انداختم.

آن حضرت خشمگین شد و فرمود: ما برای این (بازی و سرگرمی) آفریده نشده ایم.

ج - عالم و دانشمند

پیش از این در باره علم جانشینان پیامبر، در شرح زندگانی امام جعفر الصادق علیه السلام، ناشر علوم اهل بیت در شرق و غرب جهان، سخن را ندیم و در باره چگونگی علم آنان به امور غیبی، توضیحاتی دادیم.

بنابر این به تکرار آن مطالب در مورد علم و دانش سرشار امام جواد که از قلبی ملهم و آگاه سر چشمه می گرفته، نیازی نمی بینم و تنها به این نکته بسنده می کنم که در بسیاری از احادیث آمده است که آن حضرت از آنچه در درون ضمائر مردم می گذشته و یا رویدادهایی که در آینده برای آنها پیش می آمده، مطلع بوده و آنها را خیر می داده است.

این احادیث رساننده این مفهوم نیستند که امامان علیهم السلام غیب می دانستند بلکه نشانگر آن هستند که این بزرگواران از راه الهام یا به وسیله پیامبر صلی الله علیه وآله به خدای سبحان مرتبط بوده اند و از این طریق، به گونه مستقیم، از منبع علم و معرفت سیراب می شدند در حالی که سایر مردم مثلاً از راه حواس و تجارب به علم و دانش نایل می آیند.

اگر تجربه های جدید، وجود حسّ ششم را در نزد برخی افراد به اثبات رسانده، بر ما بسیار ساده است که باور آوریم این حس با خواست خداوند در نزد برخی افراد یافت می شود.

افزون بر این، ایمان به قدرت خدا و توان او برای انجام دادن هر کاری، موجب می گردد که فرد، در صورتی که خداوند اراده کرده باشد، هر گونه امر ممکن را دارا گردد.

والی مکه و مدینه مردی به نام (فرج الرعجی) بود.

وی که از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بود، روزی در حالی که هر دو در کنار رود دجله ایستاده بودند به امام جواد گفت: پیروان تو ادعا می کنند که تو می دانی در دجله چقدر آب است، و وزن آن را نیز می دانی! امام به او فرمود: آیا خداوند می تواند این علم را به پشه ای از مخلوقاتش عطا کند یا نه؟ فرج گفت: آری می تواند.

امام فرمود: من از یک پشه و از بیشتر مخلوقات خداوند، در پیشگاه حضرتش عزیزترم. آری، شگفتی حاصل از شک در قدرت خدا به مراتب از شک در روشنی و نور خورشید، سست تر و بی پایه تر است البته در باره مردی که مدعی این مقام بزرگ است، شک جا دارد و انسان تنها پس از تحقیق و تفحص از صحت این ادعا، می تواند آن را بپذیرد، ولی در مورد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، آن هم پس از مطالعه احادیث متواتری که از زبان پیامبر در باره آنها وارد شده و گفته است که اینان رهبران و پیشوایان مردمند، شک و تردید بیهوده است به علاوه ما می دانیم که هر امام، از زمانی که خلافت معنوی بدو منتقل می شود، از سایر مردمان همعصر خویش داناتر و آگاه تر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود و جانشینان او از حضرت علی گرفته تا حضرت حجّت نیز این گونه اند.

در باره علم و دانش امام جواد علیه السلام همین بس که گفتیم آن حضرت در یک مجلس به ۳۰ هزار پرسش، پاسخ داده در حالی که در آن روز بیش از ۸ یا ۹ سال نداشت است.

همچنین نقل کردیم که آن حضرت در ۱۶ سالگی در مجلس مأمون حاضر می شود و با قاضی القضاة کشور (یحیی بن اکثم) به مناظره می پردازد و او را با دلیل و برهان خاموش و مغلوب می سازد.

اگر مابدانیم که مأمون، بنابر نقل تاریخ، داناترین خلفای عباسی و آگاه ترین آنان به علوم عصر خویش بوده و سپس با این همه در برابر امام جواد علیه السلام، در جلساتی که گوشه ای از آنها را ذکر کردیم، به کرنش می افتد.

آنگاه می توانیم به درک معنی علم الهی و نوعیت آن، پی ببریم. اینک به بخشی از روایاتی که ما را با گوشه ای از علم و دانش امام جواد آشنا می سازند، اشاره می کنیم: ۱ - از امیه بن علی نقل شده است که گفت: در سالی که امام رضا حج گزارد و از آنجا به خراسان رفت، من نیز در مکه بودم.

امام جواد نیز در آن سفر پدر را همراهی می کرد.

امام رضا با کعبه وداع می گفت و چون از طواف فراغ یافت به طرف مقام رفت و در آنجا نماز گزارد.

امام جواد بردوش موفق سوار شد و با او طواف می کرد.

و چون به حجر الاسود رسید، نشست، و مدتی دراز گذشت.

موفق به او عرض کرد: فدایت شوم برخیز.

امام جواد علیه السلام فرمود: نمی خواهم از اینجا حرکت کنم مگر آنکه خدا بخواهد.

و در چهره اش آثار اندوه پدیدار شد.

موفق نزد امام رضا رفت و گفت: فدایت شوم ابو جعفر در کنار حجر الاسود نشسته و نمی خواهد برخیزد.

امام رضا برخاست و نزد فرزندش رفت و به او فرمود: عزیزم برخیز.  
امام جواد گفت.

نمی خواهم از اینجا برخیزم.

امام رضا پرسید: چرا؟ گفت: چگونه برخیزم که تو همانند کسی که دیگر به سوی کعبه باز نمی گردد، با آن وداع گفتی.

امام رضا فرمود: برخیز عزیزم.

آنگاه امام جواد برخاست.

۲ - یحیی بن اکثم قاضی القضاة مأمون بود و برخی از مورخان عقیده دارند که وی سر انجام به شیعه گرایید یا اصلاً شیعی بود.

به هر حال از وی نقل شده است که گفت: در حال طواف به دور آرامگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله بودم که دیدم محمد بن علی هم به زیارت قبر رسول خدا مشغول است.

با وی در باره سؤالاتی که داشتم به بحث پرداختم و او پاسخ داد.

به او عرض کردم: به خدا قسم من می خواهم از شما یک مسأله بپرسم اما خجالت می کشم.

او گفت: پیش از آنکه بپرسی من به تو پاسخ می دهم.

تومی خواستی در باره امام سؤال کنی.

گفتم: به خدا همین طور است.

فرمود: بنابراین این همین است.

گفتم: نشانی؟ در دستش عصایی بود.

ناگهان عصا به سخن در آمد و گفت: او امام جوادعلیه السلام مولای من است، او امام این زمان و

حجّت است. (۳۷) ۳ - یکی از راویان نقل کرده است که مأمون به تعدادی کودک که امام جواد

هم در میان آنها بود، برخورد.

همه گریختند جز آن حضرت.

مأمون گفت: او را به نزد من آورید.

سپس از او پرسید: چرا با سایر کودکان نگریختی؟ آن حضرت پاسخ داد: من خطایی نکرده بودم

که بگریزم و راه هم آنقدر تنگ نبود که کنار بروم تا راه تو باز شود.

از هر طرف که می خواستی می توانستی بروی.

مأمون پرسید: تو کیستی؟ آن حضرت پاسخ داد: من محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر

فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم.

مأمون پرسید: از دانش چه بهره ای داری؟ امام پاسخ داد: از من درباره اخبار آسمانها پرس.

مأمون او را رها کرد و به راه خود ادامه داد.

آن روز وی قصد شکار داشت.

از این رو باز سپیدش را روی دست گرفته بود و می خواست با آن شکار کند.

چون از امام دور شد، باز از دستش پرید و به راست و چپ نگریست و چون هیچ شکاری ندید

دوباره روی دست مأمون نشست.

مأمون باز را دوباره رها کرد و باز به طرف افق پرواز کرد آن چنان که ساعتی از دیده ها نا پدید

شد و پس از مدتی در حالی که ماری را صید کرده بود، بازگشت.

مار را به آشپزخانه بردند.

مأمون به اطرافیانش گفت: هنگام مرگ این کودک امروز به دست من فرا رسیده است.

سپس فرزند امام رضا را که در بین شماری از کودکان بود طلبید و از او پرسید: تو از اخبار

آسمانها چه می دانی؟ امام جواد گفت: من از پدرم از پدرانم از پیامبر صلی الله علیه وآله از جبرائیل

از پروردگار جهانیان شنیدم که فرمود: میان آسمان و زمین دریایی است.

غبارناک و پر موج که در آن مارهائی است که شکمهایشان سبز و پشتهایشان نقطه های سیاه است.

پادشاهان آنها را با بازهای سپیدشان شکار می کنند تا دانشمندان را بدانها بیازمایند.

مأمون با شنیدن این پاسخ گفت: تو و پدرانت و جدّ و پروردگارت همه راست گفتید آنگاه او

را سوار کرد و دخترش ام الفضل را به همسری او در آورد. (۳۸) ۴ - از رگزی که امام جواد علیه

السلام در عهد مأمون او را طلبید، روایت کرده اند که گفت: آن حضرت به من فرمود: رگ زاهر

مرا بزن.

رگزن گفت: من چنین رگی نمی شناسم و اسم آن را هم نشنیده ام.

امام آن رگ را به وی نشان داد.

چون رگزن، رگ آن حضرت را زد خون زردی جاری شد و تشت پر گشت.

سپس آن حضرت فرمود: رگ را بگیر و انگاه فرمود تشت را خالی کند.

سپس دستور داد رگ را رها کند.

آنگاه خون دیگری بیرون آمد.

امام فرمود: حالا آن را ببند.

چون دست امام را بست فرمود صد دینار به او بدهند.

مرد پولها را گرفت و نزد یوحنا پسر بختشیوع آمد و سخن امام علیه السلام را برای او بازگو کرد.

یوحنا گفت: به خدا سوگند من نام این رگ را در طب نشنیده ام اما فلان اسقف هست که سال

بسیاری بر او گذشته، بگذار نزد او برویم شاید که او بداند.

و گرنه ما کسی را نداریم که از این امر مطلع باشد.

هر دو نزد آن اسقف رفته ماجرا را برای او نقل کردند.

اسقف مدتی سر به زیر افکند و آنگاه گفت: بعید نیست که این مرد پیامبر و یا از نسل پیامبری

باشد.

بدین سان راویان احادیث از ائمه علیهم السلام امور شگفتی را نقل می کنند اما از کار خدا چه

شگفت که هر گاه بخواهد می تواند علم و معرفت و قدرت و نیروی خویش را در انسانی که قلبش

را آزموده و او را پاک ساخته است به ودیعه بگذارد.

د - پرتوی از بلاغت امام

"الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال و سلم لكل عال".

"اعتماد به خداوند تعالی بهای هر چیز گران و نردبانی است برای رسیدن به هر امر والا".

"من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله فقد عبد الله، وإن كان الناطق ينطق عن

لسان إبليس فقد عبد إبليس".

"هر کس به گوینده ای گوش فرا داد، او را پرستیده است.

پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می گوید، خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن

گوید، ابلیس را پرستیده است.

"المؤمن يحتاج إلى توفيق من الله وواعظ من نفسه وقبول من ينصحه".



"مؤمن نیاز دارد به توفیق از طرف خدا و به پند گویی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند.

و به پذیرش از هر کسی که اندرزش دهد".

"کفی بالمرء خيانةً ان یکون أميناً للخرة".

"برای خیانتکاری انسان همین بس که امین خیانتکاران باشد.

"من شهد أمراً فکرها کان کمن غاب عنه، ومن غاب عن أمر فرضیه کان کمن شهده".

"هر کس شاهد کاری باشد و آن را ناخوش دارد همچون کسی است که شاهد آن کار نبوده و هر

کس در کاری حاضر نباشد ولی بدان خرسند گردد همانند کسی است که شاهد آن بوده است.

"توسد الصبر، واعتق الفقر، وارض الشهوات، وخالف الهوى، واعلم أنك لن تخلو من عين الله

فانظر كيف تكون".

"بر صبر تکیه کن و فقر را در آغوش گیر و شهوتها را دور کن و باهوای نفس به ستیز برخیز و

بدان که در برابر دیده خداوندی و بنگر که چگونه ای؟" (۳۹)

ه - منم محمد.

روایت شده است که امام جواد را پس از شهادت پدر بزرگوارش به مسجد رسول خداصلی الله

علیه وآله آوردند.

او که در آن هنگام هنوز در سنین طفولیت به سر می برد، به سوی منبر رو کرد و یک پله از آن بالا

رفت و آنگاه به سخن در آمد و گفت: "منم محمد پسر رضا! منم جواد! منم دانا به نسبهای مردم

در صلبها! من به ضمائر و ظواهر شما و آنچه به سوی آن روانه اید آگاهم! علمی که پیش از آنکه

خداوند مخلوقات را بیافریند به ما ارزانی داشته و تا پس از فناء آسمانها وزمینها نیز باقی است.

اگر غلبه اهل باطل و حکومت گمراهان و هجوم اهل شک نبود، هر آینه سخنی می گفتم که پیشینیان و آیندگان از آن به شگفت می آمدند!" آنگاه دست شریف خویش را بر دهانش گذارد و گفت: "ای محمد خاموش شو همچنان که پدران پیش از این خاموشی گزیدند".

---

(۱) و ۲ - بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۲.

(۲) (۳) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۲.

(۴) در اصول کافی تاریخ ولادت امام جواد علیه السلام دهم ماه رمضان ۱۹۵ هـ آمده است.

(۵) در زمان طفولیت خویش از تمام روزگار پیشی گرفت و روزگار در حالی که خدمتکار او بود از پی اش روان شد.

(۶) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۶۳.

(۷) سوره زخرف، آیه ۳۲.

(۸) سوره مریم، آیه ۱۲.

(۹) سوره یوسف، آیه ۲۲.

(۱۰) توضیح اینکه آیه ای به این صورت در قرآن نیست بلکه مشابه آن در سوره احقاف آیه ۱۵

آمده که به مسأله نبوت ربطی ندارد و شاید در اینجا امام به چهل سال رسیدن را به عنوان تفسیر به

آیه ای که از سوره یوسف ذکر شده ملحق کرده است.

(۱۱) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۵ - ۲۴.

(۱۲) همان مأخذ، ص ۳۷ - ۲۴.

(۱۳) کافی، ج ۱، ص ۳۲۲.

(۱۴) سوره قمر، آیه ۲۴.

(۱۵) سوره قمر، آیه ۲۵.

(۱۶) احتمال دیگر آن است که آن حضرت در آن هنگام ۸ ساله بوده است، چنان که در برخی از احادیث بدین نکته اشاره شده و از این حدیث نیز معلوم می شود که شیعیان، پس از وفات امام رضا علیه السلام در ایام حج در مدینه گرد آمده بودند.

امام جواد علیه السلام به هنگام وفات پدرش هفت سال داشت و چون هفت ماه از این تاریخ سپری می شود، ماه رمضان فرا می رسد و امام جواد وارد هشتمین سال زندگی خود می شود و این مجلس پرسش و پاسخ در این سن و سال برگزار شده است.

از لال طرفی ممکن است پرسشهایی که از امام می کردند در روزهای متعدّد، با وجود وحدت مجلس، بوده باشد در این صورت مجلس آن حضرت به کنفرانسهایی شبیه است که چند روز پی در پی ادامه می یابد و تنها به هنگام غذا خوردن و استراحت کردن، تعطیل می شود.

(مؤلف (۱۷) در قسمتهای زیر می توان عمق توانایی و قدرت امام جواد را در تجزیه سؤال مشاهده کرد.

در گذشته می گفتند: تجزیه (تشقیق) سؤال نیمی از جواب است.

بعلاوه این عمل نشانگر بدهمت خاطر و ذکاوت کم نظیر آن حضرت است که تمام جوانب مسأله را در خود فرا می گیرد.

بدین ترتیب هر سؤال دو قسمتی امام در سؤال قبل و بعد خودضرب می شود زیرا مثلاً وقتی امام

علیه السلام می پرسد: اگر قتل در حل واقع شده باشد، دو حالت دارد یا محرم عالم بوده و یا

جاهل.

همچنین قتلی که در حرم اتفاق افتاده به نوبه خود به دو قسمت بخش می شود: یا محرم عالم بوده و یا جاهل.

(۱۸) سوره نور، آیه ۳۲.

(۱۹) احتجاج، ص ۲۲۹ - ۲۲۷.

بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷۷ - ۷۳.

(۲۰) مختار الخرائج و الجرائح، ص ۲۰۸.

(۲۱) قریه ای در ترکیه و جزو استان انطاکیه در آسیای صغیر است.

(۲۲) و ۲ - سوره مائده، آیه ۶.

(۲۳) (۲۴) سوره جن، آیه ۱۸.

(۲۵) مختار الخرائج و الجرائح، ص ۲۳۷.

(۲۶) این فصل از کتاب تاریخ الاسلامی تألیف نگارنده صفحه ۳۴۳ و صفحات ۳۴۸ تا ۳۰۰ اقتباس شده است.

(۲۷) جامع الرواة - اردبیلی، ج ۱، ص ۶۰۹.

(۲۸) مروج الذهب - مسعودی، ج ۳، ص ۴۶۵.

(۲۹) مروج الذهب.

(۳۰) رطل نیشابوری معادل ۲۰۰ درهم بوده است.

(۳۱) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۳.

(۳۲) تحف العقول، ص ۳۳۹.

(۳۳) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۵.

۳۴) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۱.

۳۵) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۹.

۳۶) مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۹۶.

۳۷) کافی، ج ۱، ص ۳۵۳.

۳۸) بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۶.

۳۹) تمام روایات این قسمت از تحف العقول اقتباس و نقل شده است.

---

والسلام./